

داستان یوسف و زلیخا از وقایع تکان‌دهنده‌ای است که سراسر حکایت از قدرت عظیم ابلیس در اغواء و فریب انسان دارد.

در این مقاله ضمن بیان اجمالی داستان مطابق مسانید سنت و شیعه به جهت تبیین گستره مانور ابلیس، به تفسیر آیه شریفه **وَلَقَدْ هَمَّتْ بِهِ وَهَمَّ بِهَا لَوْلَا أَنْ رَأَى بُرْهَانَ رَبِّهِ...** پرداخته شده و دیدگاه‌های فریقین مطرح و روایات آنان مورد بررسی قرار گرفته است.

نتیجه این بررسی، بقاء عصمت حضرت یوسف<sup>۷</sup> و توجیه و احتمالاً طرد برخی روایاتی است که با اصول مسلم ناسازگارند.

کلید واژه: قرآن. قصه. یوسف. تفسیر. حدیث.

یوسف علیه السلام بعد از جدا شدن از پدر و برادرانش، به صورت برده‌ای غریب و بی‌حسب و نسب ولی با وقار و متانت وارد خانه عزیز مصر شد، متانتی که باعث شد عزیز مصر به همسرش بگوید:

«وَقَالَ الَّذِي اشْتَرَاهُ مِنْ مِصْرَ لِأُمِّهِ إِذْ رَمَى مَثْوَاهُ عَسَى أَنْ يَنْفَعَنَا أَوْ نَتَّخِذَهُ وَلَدًا...»<sup>۱</sup>

کسی از مصریان که وی را خریده بود به زن خود گفت: منزلت او را گرامی بدار شاید ما را سودی رساند یا او را به فرزندی برگزینیم.

او در غربت، خود را از همه گذشته خویش جدا می‌دید ولی هرگز از یکتاپرستی و توجه‌اش به سوی معبود واقعی و ولایت الهی جدا نگشته و سراسر دلش از عشق به معبود مالمال شده بود، هرچند به رسم بردگان توان بیان معتقدات خود را نداشت. و البته آن دم که خود را در آستانه طرد شدن از رحمت حق دید به همو پناه برد و نام او را بر زبان جاری ساخت.

«... قَالَ مَعَادَ اللَّهِ إِنَّهُ رَبِّي أَحْسَنَ مَثْوَايَ إِنَّهُ لَا يُفْلِحُ الظَّالِمُونَ»<sup>۲</sup>.

پناه به خدا که او مربی من است، منزلتم را نیکو قرار داده و ستمگران رستگار نمی‌شوند.

از همان آغاز که یوسف وارد خانه جدید شد، همسر عزیز به درخواست شویش او را اکرام و احترام می‌کرد، مدتها گذشت و یوسف بزرگ و بزرگتر شد و همسر عزیز بیشتر شیفته وقار و متانت او از سوئی و جمال و زیبایی‌اش از سوی دیگر می‌گشت، به طوری که اندک اندک قلب زلیخا مملو از محبت یوسف شد.

محبت زایدالوصف به خاطر بزرگمنشی یوسف دیری نپائید که آتش شهوت زلیخا را به جوشش درآورد و آن محبت قلبی را تبدیل به عشقی سرکش نمود. دیگر در قلب کوچک زلیخا جز یوسف و جمال او دیده نمی‌شد و روح او سودائی غیر یوسف نداشت.

تاجائی که سخنی غیر سخن او را نمی‌شنید و به جمالی غیر جمال او نظر نداشت و همواره خود را با

<sup>۱</sup>- یوسف / ۲۱ .

<sup>۲</sup>- یوسف / ۲۳ .

او همراه می‌کرد.

آری، محبت زیاد او به این برده با افزایش سن وی به عشقی که سراسر وجودش را گرفته بود تبدیل گشت، مدتها زلیخا در این عشق سوخت تا این‌که یوسفش را در حد بلوغ و توان آمیزش جنسی یافت. اینک دیگر زلیخا سرمست از این عشق جز به وصال یوسف نمی‌اندیشید، و عطش جگر سوخته او جز با کامیابی از یوسف خنک نمی‌گشت. عشق او به یوسف به‌حدی رسیده بود که توان ملاحظه هیچ چیزی را از جمله بانوی مصر، همسر عزیز کشور، اظهار عشق به برده زرخرید، احتمال ضعیف نپذیرفتن یوسف و رسوائی‌های بعد از آن را نداشت.

محبت زلیخا به یوسف در قرآن کریم به‌نقل از زنان مصر با این واژه مطرح شده است.

«... قَدْ شَغَفَهَا حُبًّا إِنَّا لَنَرَاهَا فِي ضَلَالٍ مُّبِينٍ»<sup>۱</sup>

یعنی محبت یوسف تا پرده دل زلیخا راه یافته و تمام قلب وی را احاطه کرده بود.

عشق مردان به زنان مطابق طبیعت مردان است ولی اگر زنی به مردی عشق بورزد علاوه بر اقتضای طبیعت او، حکایت از ملامت شدن تمام وجودش از این عشق می‌نماید.

چه رسد به این‌که زنی از درباریان و حتی عزیزه مصر به جوانی از بردگان و غلامان خود چنین عشقی را علنی و آشکار نماید، که این خود به‌تنهایی کافی است که لبریز شدن عشق زلیخا را عیان سازد. زلیخا هرگز خود را جدا از رسیدن به وصال معشوقش نمی‌دید. چرا که او عزیزه مصر است، کسی نیست که چیزی بخواهد و برایش مهیا نکنند، ملتی آرزوی دیدارش را دارند چه رسد که به وصالش برسند. یوسف هم از آن کس دیگر نیست، ملک طلق خود وی است او یوسف را خریده و در مقابل او زر پرداخته است.

نیز بنابه نقلی عزیز مصر مبتلا به بیماری «عنین» بوده و قادر به آمیزش جنسی نبوده است و نیز زلیخا فرزندی نداشته و لذت داشتن فرزندی از خودش همواره او را به‌خود مشغول می‌نموده است.

از سوی دیگر، زلیخا نیز زنی کثیف و بدچهره نبود، که در این صورت به دربار راه نمی‌یافت و مقام عزیز مصر را به خود اختصاص نمی‌داد. یوسف هم جوانی در بحبوحه غرایز بود، جوانی مملو از غرایز جنسی، زیباتر از هرکس، غوطه‌ور در ناز و نعمت دربار و مورد اکرام عزیز مصر.

از طرف دیگر کاخ شاهی نیز غالباً جائی است برای عیش و عشرت، و آنچه در خانه هیچ‌کس نیست آنجا مهیاست و هرچه دیگران آرزویش را هم نمی‌کنند آنجا به‌فور پیداست.

علاوه اینکه زندگی اشرافی زلیخا و فور انواع غذاها و میوه‌ها و لباسها و زیورها بدون این‌که وقتی برای تهیه آنها صرف شود و یا فکر تهیه آنها ذهنش را مشغول کند، موجبی بود که او همواره به زیبایی خود و دیگران بیندیشد و هوسها را در خود بپروراند.

جدا از همه اینها، کسی هم از این وصال باخبر نمی‌شد چرا که یوسف همواره در خانه زلیخا و دائماً با او بود، در آن محیط بسته که هرگز رعیت را بدانجا راهی نبود و اربابان نیز همه زیر دست او بودند و بدون اذن قبلی اطراف کاخش را هم نمی‌دیدند، کسی از این وصال مطلع نمی‌شد.

<sup>۱</sup>- یوسف / ۳۰.

خلاصه همه اسباب کامیابی یوسف مهیا بود و هیچ مانعی او را تهدید نمی‌کرد. زلیخا هر روز با اسباب آرایشی که هیچ‌کس نداشت خود را می‌آراست، تیرهای صیدش را با صورت متبسم و بزرگ کرده‌اش و اندام جلایافته‌اش و صداهای پرنواز و غمزه‌آلودش، یکی پس از دیگری به‌سوی قلب یوسف پرتاب می‌کرد تا بلکه او را به تقاضا متمایل سازد. هر شب به آرزوی این وصال به بستر می‌رفت و ساعت‌ها این آرزو وی را از خواب بازمی‌داشت و هر وقت چشمش به عزیز می‌افتاد و یا صدای نفس او را می‌شنید، انتظار یوسف بیشتر بی‌طاقتش می‌کرد. و خواب او را با غوطه خوردن در همین افکار، می‌ربود و در خواب هم از یوسف جدا نمی‌شد و صیحدم که هراسان از بستر جدا می‌گشت پیکر عزیز در کنارش کذب رؤیاهایش را آشکار می‌کرد. اما این آه و افسوس زیاد دوام نداشت و او با عزمی قوی‌تر ابتدا به خود می‌پرداخت و سپس همه پرداخته‌هایش را هدیه یوسف می‌کرد.

شبها و روزها به همین منوال سپری شد و زلیخا یوسفش را همواره در سکوت می‌دید و جوابی از این همه درخواست‌های عملی خود نمی‌گرفت، آن عشق سرکش دیگر به صبر علاج نمی‌شد، بلکه درنگ آن را شعله‌ورتر می‌ساخت.

عاقبت روزی بهترین لباسهایش را پوشید، به زیباترین شیوه خود را آراست، اطای که خاص خود وی بود از هر جهت مهیا نمود و درهای پشت سر هم هفت‌گانه را بست، پرده پنجره‌ها را آویخت و با یوسف تنها تر از همیشه شد.

ابتدا سخن از عشق زایدالوصف خود با او به‌میان آورد، از جمال یوسف و بوی عطر آگین، چشمان، موها و... سخن‌ها گفت. ناز و کرشمه‌هایش را بیشتر کرد، نگاه‌هایش را تندتر نمود حرکاتش را جذاب‌تر ساخت تمام فنون دلربائی را به‌کار بست و سراسر از خود بی‌خود شد.

اگر تاکنون عشق به یوسف قلبش را پرساخته بود، الآن تمام وجودش را مالامال از یوسف کرد و شیدائی خودش را نسبت به یوسف با تمام اعضاء و جوارحش به‌نمایش درآورد، چشمانش را به چشم یوسف دوخت و بی‌صبرانه همه وجودش را در کوتاه‌ترین کلمه خلاصه نمود و آمادگی خود را برای همخوابی و کام‌جستن بیان کرد و دیوانه‌وار گفت: من در اختیار تو هستم «هَيْتَ لَكَ».

خدا داند این کلمه چه‌قدر عشق و شیدائی را در خود نهفته دارد.

یوسف که تا آن دم سکوت بردگان را سیره خود ساخته بود، و از محبت و عشق خود به خدای جهانیان و بی‌اعتنائیش به همه دنیا که زلیخا و عزیز و کشور مصر همه جزئی از آن بودند، حرفی به میان نیاورده بود و هرگز تا آن زمان يك «نه» به زلیخا نگفته بود، گفت:

مَعَادَ اللَّهِ إِنَّهُ رَبِّي أَحْسَنَ مَثْوَايَ.

و به این صورت به زلیخا فهماند منزلتی که او در پیشگاه خداوند دارد از این‌ها بسیار برتر و بالاتر است و هرگز به عمل ظالمان که خواسته زلیخا را نیز شامل می‌شود تمایل ندارد، من ناچارم آنچه که در

آن اتاق گذشت به کشاکش بین خدای خالق هستی و ابلیس مطرود از رحمت او توصیف کنم. کشاکشی سخت که یکی عبد خود را در راه خود می‌خواست و دیگری در پی آفرینش شقاوتی دیگر بود. و هر دو مانده بودند که او خود چه اختیار می‌کند و کدامین را برمی‌گزیند. آری، یوسف از دام شیطان و بلکه دامهای او جست و از معصیت ابا کرد. اما زلیخا که هنوز هم سرمست از عشق به یوسف بود و این حيله‌اش را هم ناکارآمد یافت، چاره‌ای جز این ندید که تا او را به اکراه وادار به هم‌خوابی نماید، لذا چون شعله‌ای از آتش گذاخته شد و برآشفت، جستی زد و به‌پا خواست و تصمیم گرفت که یا یوسف را هم‌بستر خود نماید و یا او را به‌قتل رساند.

یوسف که قتل و تنبیه زلیخا را که موجب تهمت و افتراء به‌وی از جانب زلیخا و یا مردم می‌شد نمی‌پسندید، فرار را برقرار ترجیح داد و به‌سوی درهای بسته شده دوید. زلیخا نیز در پی او شد تا شاید خود را به او رساند اما یوسف زودتر در آخر را باز نمود و زلیخا توانسته بود تنها چنگش را به پیراهن یوسف برساند و آن را پاره کند. در همین اثنا شوهر زلیخا فرارسید، زلیخا می‌دانست این صحنه برای شوهرش سؤال‌انگیز است. صورتی بزرگ کرده و غرق در انواع آرایش‌ها، بدنی عریان، پرده‌های آویخته و اتاقی آماده از هر حیث، توأم با رنگی پریده که حکایت از عشقی شکست‌خورده دارد، خود‌گویای همه‌چیز بود. ولی مکر زنان که کسی را تاب شنیدن آنها نیست، او را واداشت که خود را با وجود این همه قرائن بی‌گناه جلوه دهد و لذا گفت:

«... قَالَتْ مَا جَزَاءُ مَنْ أَرَادَ بِأَهْلِكَ سُوءًا إِلَّا أَنْ يُسْجَنَ أَوْ عَذَابٌ أَلِيمٌ»<sup>۱</sup>.

زلیخا گفت: سزای کسی‌که به همسر تو قصد بد کند جز این نیست که زندانی شود و یا عذابی دردناک بیند.

یوسف قصد زوال آبروی زنی که این همه خدمت به وی کرده بود نداشت و لگه‌دار شدن آبروی عزیز را هم نمی‌پسندید و لذا اگر در مقابل تهمت زلیخا قرار نمی‌گرفت سکوت را ترجیح می‌داد ولی چون اینک زلیخا با بیان شکوه‌اش پرده‌ها را دریده است او نیز از حق خود دفاع کرد و گفت:

«قَالَ هِيَ رَاوَدَتْنِي عَنْ نَفْسِي...»<sup>۲</sup>.

یوسف گفت: او از من کام می‌خواست.

عزیز مصر از وضع موجود و قرائن و شواهد همه‌چیز را فهمیده بود و وقار و متانت یوسف هم به حقیقت آنچه عزیز فهمیده بود یاری می‌رساند. خدای متعال کسی را از نزدیکان زن که گویا خواهرزاده یا عموزاده وی بود و مطابق برخی روایات کودکی از نزدیکان زلیخا بوده است به یاری یوسف رسانید و او با دیدن قرائن گفت:

«... وَشَهِدَ شَاهِدٌ مِّنْ أَهْلِهَا إِنْ كَانَ قَمِيصُهُ قُدًّا مِنْ قَبْلِ فَصَدَقْتَ وَهُوَ مِنَ الْكَاذِبِينَ \* وَإِنْ كَانَ قَمِيصُهُ قُدًّا مِنْ

<sup>۱</sup>- یوسف / ۲۵ .

<sup>۲</sup>- یوسف / ۲۶ .

## دُبُر فَكَذَّبَتْ وَهُوَ مِنَ الصَّادِقِينَ»<sup>۱</sup>

یکی از کسان زن که حاضر بود گفت: اگر پیراهن یوسف از جلو دریده شده زلیخا راست می‌گوید و یوسف دروغگوست

ولی اگر پیراهن از عقب پاره شده است زلیخا دروغگو است و یوسف راست می‌گوید. و چون به پیراهن نظر افکندند دیدند از عقب پاره شده است. عزیز صداقت سخن یوسف را دریافت و به زلیخا گفت: این نیرنگ شما زنان است که به راستی نیرنگ شما بزرگ است:

«فَلَمَّا رَأَى قَمِيصَهُ قَدَمِنَ دُبُرٍ قَالَ إِنَّهُ مِنْ كَيْدِ كُنَّ إِنَّ كَيْدَ كُنَّ عَظِيمٌ»<sup>۲</sup>

عزیز که بیشتر به آبروی خود در میان درباریان و کشور می‌اندیشید، و شاید بدون تأثر از جنایت همسرش که حکایت از عدم غیرت او می‌نمود و یا حاکی از تسلط زلیخا بروی داشت، چاره در این دید که ماجرا را خاتمه دهد و لذا از یوسف خواست که از این واقعه بگذرد و آن را برای احدی نقل نکند، و به زلیخا نیز گفت: از گناهت استغفار کن که خطاکار تو هستی.

«يُوسُفُ أَعْرَضَ عَن هَذَا وَاسْتَغْفِرِي لِدُنْبِكَ إِنَّكَ كُنْتِ مِنَ الْخَاطِئِينَ»<sup>۳</sup>

اما به هرحال مانع شدن از انتشار چنین واقعه‌ای در کاخ سلطنتی با حضور شخص دیگری که شاهد قضیه بوده و ادعاهای یوسف و زلیخا را با بیان چگونگی پاره شدن پیراهن در جایگاه اصلی آنها نشانده است، به سادگی ممکن نبود.

این واقعه به بیرون کاخ درز کرد و در شهر منتشر شد و نُقل مجالس زنانی که پی در پی به دنبال خبرگیری از ماجراهای جدید هستند شد. آنان در مجالس زنانه زلیخا را به باد سرزنش می‌گرفتند و عشق او را به برده‌ای از بردگان، لکه‌ای ننگین بردامتش می‌خواندند.

در هر مجلسی از مجالس اشراف شهر سخن از عشق مضموم زلیخا به غلام کنعانی بود، اینان که یوسف را نمی‌شناختند طبعاً شبدا شدن زلیخا را بسیار وقیحانه می‌شمردند.

عده‌ای نیز که از قبل وصف دل‌آرای یوسف را شنیده بودند، از موقعیت به‌وجود آمده بهره بردند و چنان به‌گفتگوهای زنانه دامن زدند تا احساسات زلیخا را برانگیزند، بلکه او در مقام دفاع از دل‌باختگی خود، جمال یوسف را به آنان بنمایاند و چنین نیز شد.

زلیخا برای این دسته از زنان پیغام فرستاد که در ساعتی معین در مجلسی گردهم آیند قصد او از تدارك این مجلس این بود که خودش را از گفته‌های مردم معذور سازد و ناچاریش را از عشق سرشارش بیان کند. و از سوئی او مطمئن بود هیچ جمالی دل‌معشوقش را به‌دست نمی‌آورد و یوسفی که به او در آن محیط و با آن شرایط توجه نکرده به هیچ‌کدام از این‌ها توجه نمی‌کند.

زمان موعود سررسید، زنان درباریان بیشتر از آنچه تاکنون برای رفتن به مجالس می‌کردند خود را

<sup>۱</sup> - یوسف / ۲۶ - ۲۷ .

<sup>۲</sup> - یوسف / ۲۸ .

<sup>۳</sup> - یوسف / ۲۹ .

آراستند و خود را با دلنشین‌ترین آرایش‌ها بزرگ کردند، پرچلوه‌ترین لباسها را پوشیدند و برای نشستن لحظه‌ای چشم یوسف بر جمالشان و بر نگاهشان، خود را آماده جذاب‌ترین نگاه به وی کردند. آنان فارغ از غم گرسنگان و برهنگی برهنگان با بهره‌بری از همه وسایل کامجویی، خود را چون مه پاره ساختند و با همان هیبت یکی پس از دیگری وارد مجلس شدند و در جای مخصوص خود نزد عزیزه نشستند. پذیرایی صورت گرفت و در مقابل هرکس کارد و میوه گذاشته شد و آنان مشغول بریدن میوه و تناول آن شدند.

زلیخا در این هنگام نزد یوسف آمد و به او دستور داد به همان مجلس وارد شود.

زنان دربار به یکباره جمالی دیدند که تاکنون وصفش را هم نشنیده بودند و بهت‌زده، حیران و مبهوت قامت دل‌آرای یوسف شدند و آنچه که سالها گذشت تا زلیخا را در چهاردیوار کاخ و به‌دور از دیده‌ها شیدا کند به یکباره تأیید و همه را واله و حیران خود ساخت و با این‌که می‌بایست هرکدام نزد دیگری متانت خود را حفظ کند و نسبت به هم شرم و حیا نشان دهند، به‌جای بریدن میوه، دست‌های خود را بریندند و غرق تماشای یوسف گشتند و بی‌پرده و بی‌حیا گفتند:

«... وَقُلْنَ حَاشَ لِلَّهِ مَا هَذَا بَشَرًا إِنْ هَذَا إِلَّا مَلَكٌ كَرِيمٌ»<sup>۱</sup>.

سبحان‌الله این بشر نیست بلکه فرشته‌ای است بزرگوار.

شاید می‌خواستند با زلیخا هم‌ناله شوند و به درد دل با او بپردازند و از سرزنش‌های گذشته خود اظهار تأسف نمایند، و عذر جویند که ما خیال می‌کردیم تو حیران بشری شده‌ای، این‌که بشر نیست. یا می‌خواستند بگویند چگونه ممکن است جوانی بالغ، زنی مه‌روی چون زلیخا را در پس اتاقهای در بسته که شیدایش شده و خود را آماده کرده است بیاید و به وصال او تن ندهد این انسان نیست بلکه فرشته است. زلیخا به زنان درباری غرقه در خون دستهایشان، روی کرد و گفت:

«قَالَتْ فَذَلِكُنَّ الَّذِي لُمْتُنَّنِي فِيهِ...»<sup>۲</sup>.

این همان کسی است که به‌خاطر او مرا سرزنش کردید.

سپس او که یگانه گوهر زنان را که عفت آنان است در سایه زندگی کاخ‌نشینی به‌دور از معنویت از دست داده بود، بر آنچه که زنان در موردش می‌گفتند مهر تأیید گذاشت و چنین به کرده‌اش اعتراف نمود:

«... وَلَقَدْ رَاوَدْتُهُ عَنْ نَفْسِهِ فَاسْتَعْصَمَ...»<sup>۳</sup>.

من برای کامجویی او را خواندم ولی او خودداری کرد.

و عشق سرکش خود را که تاکنون می‌خواست در پس پرده‌ها مخفی کند به زنان اعلام کرده و گفت:

اگر او خواست مرا عملی نسازد و به وصال من تن ندهد و با من همبستر نشود باید زندانی شود و تن به

<sup>۱</sup> - یوسف / ۳۱ .

<sup>۲</sup> - یوسف / ۳۲ .

<sup>۳</sup> - یوسف / ۳۲ .

خواری و ذلت دهد.

«... وَلَئِن لَّمْ يَفْعَلْ مَا آمُرُهُ لَيُسْجَنَنَّ وَلَيَكُونًا مِنَ الصَّاغِرِينَ»<sup>۱</sup>.  
این تهدیدی سخت از جانب زلیخا بود و نشان می‌داد که او به هیچ صورت حتی به‌قیمت رسوائی و عیان شدن وصال نزد شوهر و نزدیکانش و نیز باخیر بودن زنان دربار، از یوسف دست‌بردار نیست. یوسف که آنی از پروردگارش غافل نشده و به غیر او توجه نکرده بود، با دیدن این واقعه به خدا پناه برد و گفت: خدایا زندان از آلوده شدنم به گناه بهتر است.

«قَالَ رَبُّ السُّجُنِ أَحَبُّ إِلَيَّ مِمَّا يَدْعُونَنِي إِلَيْهِ وَإِلَّا تَصْرِفَ عَنِّي كَيْدَهُنَّ أَصْبُ إِلَيْهِنَّ وَأَكُنَّ مِنَ الْجَاهِلِينَ»<sup>۲</sup>.

یوسف گفت: پروردگارا زندان از آنچه که این زنان از من توقع دارند برایم محبوبتر است و اگر مکر و نیرنگ آنان را از من دور نگردانی شیفته آنان می‌شوم و از جاهلان می‌گردم.  
بیرون رفتن خیر جلسه زنان دربار بر شور جلسات زنان مصری افزود و آنها که تاکنون دم از سرزنش زلیخا می‌زدند، اینک در انتظار ورود به قصر و دیدن جمال یوسف بودند. ایجاد چنین مشکلاتی برای دربار و نیز درخواست زلیخا از همسرش، عزیز را وادار کرد که به‌جای اجرای عدالت و طرد همسر خیانت‌پیشه، یوسف پاکدامن را به زندان افکند تا بلکه هم زلیخا راضی گردد و هم آبروی بر باد رفته خود را به‌دست آورد.

یوسف علیه‌السلام اینک از کاخ حکومتی و آن همه ناز و نعمت خارج گشت و به زندان روانه شد و بی‌تردید اگر ایمان و اعتقاد او به مبدأ نبود تحمل سختی‌های زندان بعد از آن همه نعمت در قصر برای او امکان‌پذیر نبود، بلی او زندانی شدنش را اجابت دعای خودش از سوی خدا می‌دانست.

«فَاسْتَجَابَ لَهُ رَبُّهُ فَصَرَفَ عَنْهُ كَيْدَهُنَّ إِنَّهُ هُوَ السَّمِيعُ الْعَلِيمُ»<sup>۳</sup>.

پروردگارش دعایش را اجابت کرد و مکرشان را از او بازداشت زیرا خداوند شنوای داناست.

سالها یوسف در زندان بود تا این‌که شبی شاه خوابی هولناک دید، او خوابش را برای معبران بیان کرد و گفت: هفت گاو چاق را دیدم که هفت گاو لاغر را می‌خورند، هفت خوشه سبز و هفت خوشه خشک نیز به خوابم آمد.

معبران از تعبیر این خواب ناکام ماندند، ساقی پادشاه که مدتی هم زندانی یوسف بود و از ناراحتی شاه نگران بود به یادش آمد که سالهای گذشته او و رفیقش شبی در زندان خوابی دیده بودند و به یوسف گفتند و او خوابشان را چنین تعبیر کرده بود که یکی ساقی شاه و دیگر کشته خواهند شد. یوسف به او سفارش کرده بود که آنگاه که ساقی می‌شود از وی هم نزد شاه نامی ببرد، اما ساقی، یوسف را فراموش

<sup>۱</sup> - یوسف / ۳۲ .

<sup>۲</sup> - یوسف / ۳۳ .

<sup>۳</sup> - یوسف / ۳۴ .

کرده بود. خواب شاه موجب جهشی در ذهن ساقی شد و او را به یاد دوست گذشته‌اش یوسف انداخت و شاه را به‌وجود معبری ارزشمند در زندانش خیر داد.

وی نزد یوسف به زندان آمد و خواب را برای یوسف بیان کرد یوسف هم بی‌توجه به بی‌وفائی دوست ساقی خود در این مدت طولانی، گفت: هفت سال فراخ در پیش‌رو دارید و در پی آن هفت سال قحطی پیش خواهد آمد. سپس توصیه کرد باید بسیار زراعت کنید مقداری را مصرف و مابقی را نگهدارید که در هفت سال قحطی از آن بهره برید.

ساقی به نزد شاه آمد و تعبیر خوابش را بیان کرد، شاه که تعبیر خواب را با تدبیری زیبا برای حفظ مردم از قحطسالی شنیده بود، متأثر از زندانی شدن چنین حکیمی در زندان شد و دستور داد یوسف را به کاخ آورند.

ساقی به دستور پادشاه به زندان برگشت و فرمان را به یوسف ابلاغ کرد، اما یوسف که نمی‌خواست بعد از خروج از زندان، کسی به‌عنوان فردی آلوده به او نگاه کند، در پاسخش فرمود: نزد سرپرست خود بازگرد و به وی بگو ماجرای زنانی که دستان خود را بریدند چه بود، مسلماً پروردگار من به نیرنگ آنان آگاه است.

«... قَالَ ارْجِعْ إِلَىٰ رَبِّكَ فَسَأَلَهُ مَا بَأْسَ النِّسْوَةِ الَّتِي قَطَعْنَ أَيْدِيَهُنَّ إِنَّ رَبِّي بِكَيْدِهِنَّ عَلِيمٌ»<sup>۱</sup>.

یوسف علیه‌السلام باز هم به احترام سخن عزیز که به او گفته بود این راز را نگه دار، از زلیخا سخنی به‌میان نیاورد. ساقی پیغام یوسف را به شاه رسانید، شاه دستور تفحص در علت زندانی شدن یوسف را صادر کرد و به‌دنبال آن امر کرد که زنان قصر و از جمله زلیخا حاضر گردند.

قضات مخصوص پادشاه و یا خود وی، ماجرای زندانی شدن یوسف را از زنها پرسید، آنها گفتند: ما بودیم که او را به‌سوی خود خواندیم ولی او ابا کرد و از عفت خود خارج نگردید.

«... قُلْنَ حَاشَ لِلَّهِ مَا عَلِمْنَا عَلَيْهِ مِنْ سُوءٍ قَالَتِ امْرَأَتُ الْعَزِيزِ الْآنَ حَصْحَمَ الْحَقُّ أَنَا رَاوَدْتُهُ عَنْ نَفْسِهِ وَإِنَّهُ لَمِنَ الصَّادِقِينَ»<sup>۲</sup>.

گفتند: پناه بر خدا ما هیچ ایرادی در کار او نیافتیم، زلیخا نیز گفت: اکنون حق آشکار شد من بودم که او را به‌سوی خود به کامجویی خواندم و او راست می‌گوید. سپس زلیخا برای به‌دست آوردن دل شوهرش گفت:

«ذَلِكَ لِيَعْلَمَ أَنِّي لَمْ أَخْنُهِ بِالْغَيْبِ وَأَنَّ اللَّهَ لَا يَهْدِي كَيْدَ الْخَائِنِينَ \* وَمَا أَبْرَأُ نَفْسِي إِنَّ النَّفْسَ لَأَمَّارَةٌ بِالسُّوءِ إِلَّا مَا رَحِمَ رَبِّي إِنَّ رَبِّي غَفُورٌ رَحِيمٌ»<sup>۳</sup>.

این سخن را بدان جهت گفتم که هم‌سر عزیز بدانند من در غیاب او عملی انجام نداده‌ام که خدا نیرنگ خیانتکاران را به

<sup>۱</sup>- یوسف / ۵۰ .

<sup>۲</sup>- یوسف / ۵۱ .

<sup>۳</sup>- یوسف / ۵۲ - ۵۳ .



هدف نمی‌رساند من خودم را مبرا نمی‌کنم که نفس پیوسته به بدیها فرمان می‌دهد مگر آنچه را پروردگارم رحم کند که پروردگار من آمرزنده و مهربان است.

البته گفته می‌شود این دو آیه سخن یوسف می‌باشد نه زلیخا و شاید حق نیز همین باشد زیرا: اولاً دل چرکین عزیز با این اعتراف هرگز ترمیم نمی‌شد. ثانیاً: اگر این همه نقشه‌چینی برای وصال با اجنبی خیانت محسوب نشود کمتر از خیانت هم نیست. ثالثاً سخن از ربوبیت خداوند با آنچه که در بت‌پرستی زلیخا بیان شده است، سازگار نیست و البته هر سه اشکال قابل توجیه می‌باشد، مخصوصاً اینکه نیامدن لفظ «قال» در ابتدای دو آیه تفسیر اول را قوی می‌سازد. این اعترافات، اشتیاق پادشاه را به یوسف بیشتر کرد و به همین خاطر تصمیم گرفت او را به‌عنوان مشاور خود برگزیند، لذا پیغام دیگری برایش فرستاد و او را نزد خود خواند و در کنار خویش نشانید و به پیشنهاد یوسف، منصب خزانه‌داری مصر را برای عملی ساختن تدبیر او در کنترل امور چهارده ساله مملکت مطابق تعبیر خوابش به او سپرد.

### نکته مهم

بنابر آنچه در قرآن کریم آمده است بعد از اینکه زلیخا قصد یوسف کرد، یوسف نیز اگر برهان الهی را نمی‌دید، قصد زلیخا می‌نمود.

«وَلَقَدْ هَمَّتْ بِهِ وَهَمَّ بِهَا لَوْلَا أَنْ رَأَى بُرْهَانَ رَبِّهِ كَذَلِكَ لِنَصْرِفَ عَنْهُ الشُّؤْمَ وَالْفَحْشَاءَ إِنَّهُ مِنْ عِبَادِنَا الْمُخْلَصِينَ»<sup>۱</sup>.

زلیخا قصد یوسف کرد و اگر یوسف برهان الهی را ندیده بود قصد زلیخا می‌کرد، این‌چنین بدی و فحشاء را از او دور کردیم زیرا او از بندگان مخلص ماست.

مراد از برهان الهی چیست؟ یوسف چه دید که باعث شد مرتکب عصیان نشود؟

به امام باقر علیه‌السلام عرض کردند که برهان الهی چه بود؟ حضرت فرمود مردم چه می‌گویند؟ راوی عرضه می‌دارد مردم می‌گویند: یوسف پدرش یعقوب را در گوشه اطاق دید که انگشت به دهان گرفته و می‌گوید: در آسمان جز پیامبران هستی می‌خواهی در زمین جز گنهکاران شوی؟ حضرت فرمود: نه چنین نیست که آنان می‌گویند «لا لیس كما یقولون».

او می‌پرسد پس یوسف در آن لحظات چه دید؟ حضرت فرمود:

لَمَّا هَمَّتْ بِهِ وَهَمَّ بِهَا قَامَتْ إِلَى الصَّنَمِ مَعَهَا فِي الْبَيْتِ، فَالْقَتْ عَلَيْهِ ثَوْباً فَقَالَ لَهَا يَوْسُفُ: مَا صَنَعْتِ، قَالَتْ طَرَحْتُ عَلَيْهِ ثَوْباً، اسْتَحْيَىٰ ان يَرَانَا، فَقَالَ يَوْسُفُ: فَاَنْتِ تَسْتَحْيِينَ مِنْ صَنَمِكَ، وَهُوَ لَا يَسْمَعُ وَلَا يُبْصِرُ وَلَا اسْتَحْيَىٰ اَنَا مِنْ رَبِّي.<sup>۲</sup>

<sup>۱</sup>- یوسف / ۲۴ .

<sup>۲</sup>- تفسیر البرهان، ج ۳، ص ۱۶۵؛ بحار الأنوار، ج ۱۲، ص ۲۶۶ .

وقتی زلیخا قصد یوسف کرد و یوسف قصد او را، زلیخا برخاست و به سوی بتی که با او در خانه بود رفت و برآن پارچه ای افکند، یوسف گفت: چه می‌کنی؟ زلیخا گفت: پارچه ای براو افکندم چرا که حیا می‌کنم. ما را ببیند. یوسف گفت: تو از بت خودت که نه می‌شنود و نه می‌بیند حیا می‌کنی و من از پروردگارم حیا نکنم. از ابصَلتِ رحمة الله نیز نقل شده است که:

مأمون برخی از اهل علم از ادیان مختلف را جمع کرد، در میان این عده «علی بن محمد بن جهم» بود و خطاب به امام رضا علیه السلام گفت: ای فرزند رسول خدا شما به عقبت انبیاء قائلید؟ فرمود: بلی. عرض کرد: پس چه می‌فرمائید در «ولقد هممت به وهمّ بها؟».

فقال علیه السلام: فانها همّت بالمعصية وهمّ يوسف بقتلها إن اجبرته لعظم ما تداخله، فصرّ الله عنه قتلها والفاحشة، وهو قوله عزوجل كذلك لنصرف عنه السوء والفحشاء والسوء القتل والفحشاء الزنا.<sup>۱</sup> زلیخا قصد گناه کرد و یوسف قصد کرد که اگر مجبور شود او را به قتل رساند زیرا از پیش نهاد زلیخا ناراحت شده بود، خداوند هم گرفتاری کشتن زلیخا را از او گرفت و هم فحشا را و لذا خداوند می‌فرماید: تا بدی و فحشا را از او دور گردانیم. علاوه بر این دو روایت، برهان الهی در آیه شریفه مورد بحث نزد مفسرین شیعه که قائل به عصمت انبیاء هستند چنین تفسیر شده است:

۱ - حجت الهی در تحریم زنا و علم به عاقبت کار زانی و عقاب او.

۲ - طهارت قلب انبیاء از گناه و معصیت.

۳ - دیدن این آیه بر سقف اتاق «و لا تقربوا الزنا إنه كان فاحشة...».<sup>۲</sup> نزدیک زنا نشوید که عملی بسیار زشت و شیوه‌ای ناپسند است.

در کتب روائی و تفسیری اهل سنت، نیز روایاتی در بیان برهان الهی که موجب پاکدامنی یوسف گشت، دیده می‌شود به نمونه‌هایی از این روایات توجه کنید:

طبری از ابن عباس نقل می‌کند که «ابن ملیکه» از وی پرسید: همّ و قصد یوسف به کجا رسید؟ ابن عباس گفت:

**استلقت له وجلس بين رجليها.**<sup>۳</sup>

زلیخا به پشت خوابید و یوسف بین پاهایش نشست.

در روایت دیگری هم او از ابن عباس، همین سؤال را مطرح کرد و ابن عباس گفت:

**استلقت علي قفاها وقعد بين رجليها لينزع ثيابه.**<sup>۴</sup>

زلیخا به پشت خوابید و یوسف بین پاهایش نشست تا لباسش را درآورد.

<sup>۱</sup> - تفسیر البرهان، ج ۳، ص ۱۶۸.

<sup>۲</sup> - اسراء / ۳۲.

<sup>۳</sup> - تفسیر جامع البیان، ج ۷، ص ۲۴۰.

<sup>۴</sup> - همان، ج ۷، ص ۲۴۱.

از مجاهد نیز نقل شده است که:

**جلس منها مجلس الرّجل من امرئته.**<sup>۱</sup>

همان‌طور که مرد با زن خود هنگام هم‌خوابی می‌نشینند، نشست. نیز از او نقل شده است که:

**حلّ السراويل حتى الثبان واستلقت له.**<sup>۲</sup>

یوسف شلوار و حتی شورت خود را کند و زلیخا برای او به پشت خوابید. باز طبری از ابن عباس نقل کرده است که:

**جلس منها مجلس الخاتن وحلّ الهميان.**<sup>۳</sup>

یوسف چون شوهر زن نشست و بند شلوار خود را گشود. نیز ابن ملیکه از ابن عباس آورده است:

**استلقت له وجلس بين رجليها وحلّ ثيابه او ثيابها.**<sup>۴</sup>

زلیخا برای یوسف به پشت خوابید و یوسف بین دوپای زلیخا نشست و لباس خود و یا لباس او را از تن خارج کرد.

طبری از سعید بن جبیر نیز نقل کرده است که:

**اطلق تكة سراويله.**<sup>۵</sup>

یوسف بند شلوار خود را باز کرد.

ابن ملیکه نیز گفته است:

**بلغني ان يوسف لما جلس بين رجلي المرئة فهو يحلّ هميانه، نودي: يا**

**يوسف بن يعقوب لا تزن، فان الطير**

**اذا زنى تنائر ريشه، فاعرض: ثم نودي فاعرض، فتمثّل له يعقوب عاضاً**

**على اصبعه فقام.**<sup>۶</sup>

به من رسیده است وقتی یوسف بین دوپای زلیخا نشست و بند شلوارش را باز کرد، ندائی رسید: یا یوسف بن یعقوب زنا

نکن که اگر پرنده زنا کند بالش می‌ریزد. یوسف توجهی به ندا نکرد، بار دیگر ندا تکرار شد و باز یوسف توجهی نکرد تا اینکه

یعقوب برای یوسف ممثل شد در حالی که انگشت به دندان گرفته بود، آنگاه یوسف برخاست.

درالمنثور و طبری با هم از سعید بن جبیر آورده‌اند:

**مثّل له يعقوب عاضاً على اصابعه ففرض صدره فخرجت شهوته من انامله.**<sup>۷</sup>

<sup>۱</sup> و ۲ - تفسیر جامع‌البیان، ج ۷، ص ۲۴۱.

<sup>۲</sup>

<sup>۳</sup> و ۴ - همان، ج ۷، ص ۲۴۰.

<sup>۴</sup>

<sup>۵</sup>

<sup>۶</sup> و ۵ - همان، ج ۷، ص ۲۴۱.

<sup>۷</sup> و ۲ - تفسیر جامع‌البیان، ج ۷، ص ۲۴۵.

یعقوب برای یوسف ممثل شد و در حالی که انگشت به دندان می‌گزید، ضربه‌ای به پشت یوسف زد و شهوت از میان انگشتانش خارج شد.

حسن نیز می‌گوید:

**رأى تمثال يعقوب عاصًا على اصبعه يقول: يوسف، يوسف.<sup>۱</sup>**

یوسف تمثال یعقوب را در حالی که انگشت به دندان گزیده بود دید که می‌گفت: یوسف! یوسف!

قتاده نیز می‌گوید:

**رای صورة يعقوب فقال: يا يوسف تعمل عمل الفجار وانت مكتوب في الأنبياء فاستحيا منه.<sup>۲</sup>**

یوسف صورت یعقوب را دید که به وی می‌گوید: ای یوسف عمل فاجران را انجام می‌دهی، در حالی که از جمله انبیاء نوشته شده‌ای و لذا یوسف از او حیا کرد.

در کتب شیعی مانند از این روایات نقل شده است، توجه کنید:

از امام باقر علیه‌السلام به نقل از حضرت امیر علیه‌السلام در تفسیر آیه نقل شده است که:

**طمعت فيه وطمع فيها وكان طمعه فيها انه هم ان يحل التكة.<sup>۳</sup>**

زلیخا به یوسف طمع کرد و یوسف هم طمع ورزید، طمع یوسف این بود که می‌خواست بند شلوار خود را باز کند.

این روایات تا چه میزان قابل اعتناء هستند؟

تردیدی نیست که نقش حدیث به‌عنوان مفسر قرآن و مبین آن و بیان دیدگاه اسلام در تمام زوایای اعتقادی و عملی آن، نقشی بسیار مهم است به‌طوری که بدون آن تصویری روشن از زوایای دین آشکار نمی‌گردد.

ولی متأسفانه حدیث از همان آغاز صدور، به آفت عظیمی دچار گشت، آفتی که دامنه حدیث را آلوده ساخت و در تمامی مبادی دینی نفوذ کرد و بدعت‌هایی از تحریم واجب و تحلیل حرام در فقه گرفته تا مرزهای اعتقادی و زیربنایی ایجاد نمود.

علامه امینی رحمه‌الله نویسنده کتاب «الغدير» نام چهل و سه نفر از راویان که ۴۰۸۶۸۴ روایت را جعل کرده‌اند به ثبت رسانده است، جعل این مقدار روایت از این تعداد معدود، گسترش این آفت را عیان می‌سازد.

به نقل امینی، ابو عبدالله محمد بن اسماعیل بخاری از محدثان برجسته اهل سنت و صاحب کتاب

«صحيح بخارى» از بین ۶۰۰/۰۰۰ حدیث تنها ۲۷۶۱ حدیث را برگزیده است.

ابوالحسین مسلم بن حجاج بن مسلم قشیری نیشابوری که محدثی دیگر از محدثان بزرگ اهل سنت

۱

۲- همان، ص ۲۴۷.

۳- بحار الأنوار، ج ۱۲، ص ۳۲۶.

و صاحب کتاب «صحیح مسلم» می‌باشد از ۳۰۰/۰۰۰ حدیثی که به دستش رسیده تنها ۴۰۰ حدیث را برگزیده و بقیه را مجعول و ساختگی می‌داند. شخصی به‌نام «ابوهریره» با این‌که تنها ۲۱ ماه مصاحب پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله بوده است ۵۳۷۴ روایت را از او نقل نموده است.

کثرت روایات منقوله از او به‌حدی بود که خلیفه دوم «عمر بن خطاب» او را به‌همین علت دوبار تازیانه زد و در نهایت وی را تهدید به تبعید نمود. حضرت امیر علیه‌السلام نیز در مورد او فرموده است، وی بیش از هر دروغ‌گوئی بر رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله دروغ می‌بست.

### اَكْذِبُ النَّاسَ عَلٰى رَسُوْلِ اللّٰهِ صلى الله عليه وآله

بخاری در صحیح خود که به نظرش از جمع روایات مختلف صحاح آن را برگزیده است ۴۴۶ حدیث از ابوهریره نقل نموده است.<sup>۱</sup>

جعل حدیث کار تحقیق را برداشتمندان اسلامی بسیار سخت نموده است. براین اساس علمی مانند «درایه» و «رجال» و «اصول فقه» به‌وجود آمد، تا اندیشمندان ضمن طبقه‌بندی احادیث به صحیح و ضعیف، سلسله روایان روایت را دقیقاً مورد بررسی تاریخی قرار دهند، تا اگر در سلسله‌ای يك نفر انسان دروغ‌گو، اهل غلو و افراط، بی‌مبالات نسبت به دین، متزلزل در عقاید، فراموشکار و عدم تحفظ قوی و... وجود دارد حدیثش پذیرفته نشود و یا اگر حدیثی با اصول مسلم برگرفته از آیات و نیز روایات متواتر و قوی تعارض دارد پذیرفته نگردد. و در صورت تعارض احادیث مستند با هم، ضوابط رجحان یکی بردیگری معلوم شده تا در مقام عمل به حدیثی که راجح شمرده می‌شود عمل شود. باتوجه به این مقدمه، اصل مسلم نزد شیعه عصمت انبیاء است و این قوه آنان را از هرگناه و معصیتی باز می‌دارد، خصوصاً از یوسف که خداوند به صراحت درباره‌اش می‌فرماید او از بندگان مخلص ما بود.

«إِنَّهُ مِنْ عِبَادِنَا الْمُخْلَصِينَ»<sup>۲</sup>.

و داستان او را احسن‌القصص نامید.

«نَحْنُ نَقُصُّ عَلَيْكَ أَحْسَنَ الْقَصَصِ بِمَا أَوْحَيْنَا إِلَيْكَ...»<sup>۳</sup>.

چگونه ممکن است او تمام مقدمات گناه را فراهم کند و لباس‌هایش را درآورد و به‌حال همخوابی قرار گیرد و در میان دو زن برهنه و به پشت خوابیده، چون شوهرش بنشیند، تا این‌که پیغمبری بروی ممثل شود و در حالی که سرانگشت به‌دندان گرفته، او را تهدید کند یا سقف شکافته شود و آیه‌ای فرود

<sup>۱</sup>- ر.ک: الغدير، ج ۵، ص ۲۹۱.

<sup>۲</sup>- يوسف / ۲۴.

<sup>۳</sup>- يوسف / ۳.

آید، یا جبرائیل امین بر او نازل شود و او با این همه آیات و اهمه‌ای نداشته باشد و هر اسی به دلش نیفتد تا چندبار این‌ها محقق شود آن وقت به پشتش زند تا شهوتش خارج شود و دیگر توان عمل جنسی نداشته باشد، آنگاه از آن موضع بلند شود. آیا چنین کسی قابل مدح است و آیا قصه‌اش را «احسن القصص» می‌نامند!

**قال الرضا** علیه السلام : المعصوم لا يهّم بذنوب ولا يأتيه، ولقد حدثني ابي عن ابيه الصادق عليه السلام انه قال: همّت بان تفعل وهمّ بان لا يفعل.<sup>۱</sup>

امام رضا علیه السلام فرمود: معصوم قصد گناه نمی‌کند و آن را انجام نمی‌دهد، پدرم به نقل از پدرش حضرت صادق علیه السلام به من

فرمود: که زلیخا تصمیم گناه گرفت و یوسف تصمیم ترک آن. به هر حال آنچه از این آیه شریفه<sup>۲</sup> به دست می‌آید این است که: یوسف همانند همه انبیاء دوچهره انسانی و الهی دارد. طبیعت او همانند هر انسان دیگری امکان لغزش و گناه دارد. اما از آن جهت که نبی خداست چه بسا مورد تأیید الهی قرار گیرد و دچار انحراف نشود.

بنابراین آیه مورد بحث نه تنها عصمت حضرت را نفی نمی‌کند، بلکه دلالت بر توجه خداوند در لحظات بحرانی به انبیاء خود می‌نماید.

نظیر همین آیه هم در شأن پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله نازل شده است که البته آن را در مبحث «محدوده‌های ممنوعه بر ابلیس» و ذیل داستان غرانیق مورد بحث قرار خواهیم داد.

<sup>۱</sup> - تفسیر البرهان، ج ۳، ص ۱۶۹ .

<sup>۲</sup> - یوسف / ۲۴ .